

- **مهمترین عنصر این داستان، وقایعی نیست که طرح آن را تشکیل می‌دهند. پس باید دید شخصیت زرین کلاه چگونه به خواننده معرفی شده است.**
- **استفاده راوی از دانایی خود در روایت داستان، بسیار حساب شده و تدریجی است.**

داستان کوتاه زنی که مردش را گم کرد نوشته هدایت، حدیث زندگی زنی است که دو سال از ازدواجش می‌گذرد. شخصیت اصلی داستان که زرین کلاه نام دارد، دختری روستایی و اهل الیز شهریار است. گل بیو، شوهر زرین کلاه، او را ترک کرده است و به همین علت زرین کلاه جهیزیه مختصر خود را می‌فروشد و همراه پسرک دوساله‌اش به زرین‌آباد مازندران (زادگاه شوهرش) می‌رود و او را می‌یابد. اما گل بیو در این فاصله زن دیگری اختیار کرده است و حاضر به زندگی با زرین کلاه نیست، علاوه بر این، مادر شوهر زرین کلاه نیز مدعی است که پسرک دو ساله‌ای که زرین کلاه همراه خود آورده است، از آن گل بیو نیست. بدین ترتیب، زرین کلاه که دیگر از زندگی مشترک با همسر خود مأیوس شده است، فرزندش را سر راه می‌گذارد و در کنار کشتزارهای همان روستا مرد دیگری برای خود می‌یابد که به گمانش وجوه اشتراک فراوانی با همسر سابقش دارد.

این شرح مختصری است از آنچه بر شخصیت اصلی داستان می‌گذرد. اما مهمترین عنصر این داستان، وقایعی نیست که طرح آن را تشکیل می‌دهند. زرین کلاه نخستین زنی نیست که شوهرش او را ترک کرده باشد. این حدیث مکرر فقط در قالب شخصیت‌های داستان - و به ویژه شخصیت اصلی آن - جان تازه‌ای به خود گرفته است. پس باید دید شخصیت زرین کلاه چگونه به خواننده معرفی شده است.

داستان به سه بخش اصلی تقسیم می‌شود و نویسنده نیز به وضوح این سه بخش را از هم متمایز کرده است. توالی زمانی داستان با تقسیم‌بندی نویسنده از وقایع همخوانی ندارد؛ یعنی اگر بخواهیم داستان را طبق تسلسل زمانی وقایع بخوانیم، باید آن سه بخش را به ترتیب ۲، ۱، ۳ در نظر بگیریم. (چنانکه خواهیم دید، این تقسیم‌بندی نویسنده، تعمدی و هماهنگ با شیوه‌های او برای شخصیت‌پردازی و نیز زاویه دید انتخابی‌اش برای روایت داستان بوده است.)

بخش اول

راوی در همان نخستین سطور بخش اول داستان (طبق تقسیم‌بندی نویسنده)، زنی را به ما معرفی می‌کند که قصد دارد به دروازه شمیران برود تا از آنجا با اتوبوس خود را به مازندران برساند؛ اما به جای دروازه شمیران، اشتباهاً به شمیران رفته است؛ گوشه چادر سیاه را به دندانیش گرفته بود، یک بچه دوساله در بغلش و دست دیگرش یک دستمال بسته سفید بود. رفت روی



روانکاوی شخصیت روان رنجور در «زنی که مردش را گم کرد»

می خواهد به مازندران برود...؟ را در اختیار خواننده می گذارد؛ و دوم اینکه این بار به جای توصیف شخصیت، از طریق نحوه صحبت کردنش چیزی راجع به ذهنیات او به ما می گوید. واژگانی که زرین کلاه استفاده می کند («شوهرم»، «بی خرجی»، «انداخته»، «رفیقش»، ...) و نیز نحوه او، نشانه های بیشتری از شخصیت اوست. جملات زرین کلاه مقطع است و به اصل مطلب می پردازد. در یک مقایسه کلی، تا اینجای گفتگو، تعداد واژگانی که او در پاسخ به کار برده، کمتر از تعداد واژگانی است که آژان سؤال کننده استفاده کرده است. خود ویژه بودن زبان زرین کلاه را - که بازتابی از وضعیت ذهنی اوست - به بارزترین شکل در آخرین جمله ای که میان او و آژان رد و بدل می شود، می توان دید:

- عوض اینکه بخوام بروی شوهرت را پیدا کنی، برو شهریار. حالا فصل انگور هم هست؛ برو پیش خویش و قومهایت انگور بخور. بی خود می روی مازندران؛ آنجا غریب گور می شوی، آن هم با این حواسی جمعی که داری باید بروم.

زرین کلاه جمله طولانی سی و پنج واژه ای مخاطب خود را با دو کلمه پاسخ داده است. نویسنده بدین ترتیب نشان می دهد که زرین کلاه تا چه حد مصمم به یافتن همسر خود است و برای تأکید بیشتر بر عزم او، از صنعت همصامتی^۳ در صدای «ب» استفاده کرده است. راوی بلافاصله می افزاید:

این جمله آخر را زرین کلاه با اطمینان کامل گفت، مثل اینکه تصمیم او قطعی و تغییرناپذیر بود...

پیش از این اشاره شد که راوی هنوز آنچه را در ذهن زرین کلاه می گذرد، بازگو نکرده است. زاویه دید سوم شخص است، اما راوی تجاهل می کند و می گوید: «مثل اینکه تصمیم او قطعی و تغییرناپذیر بود»، یا «به نظر می آمد که بی اراده و فکر حرف می زد»، یا «زرین کلاه مثل اینکه ازین حمایت آژان جسور شد». همان گونه که خواهیم دید، در بخشهای بعدی (۲ و ۳) داستان، زاویه دید به تدریج تبدیل به سوم شخص دانای کل محدود می شود. اینکه راوی در ابتدای داستان صرفاً به توصیف ظاهر شخصیت بسنده می کند یا روحیات او را از طریق گفتگوش نشان می دهد، به این دلیل است که نویسنده می خواهد نخست خواننده با بررسی داده ها به برداشت خاصی از زرین کلاه برسد، و سپس در بخشهای بعدی داستان، با توجه به اطلاعات بیشتری که راوی از ذهن شخصیت اصلی به دست می دهد، به قضاوت نهایی درباره زرین کلاه پردازد. در اینجا

نشیمن چرمی نشست و بچه اش را که موی بور و قیافه نوبه ای داشت روی زانویش نشاند...

این نخستین توصیف راوی از زرین کلاه، سرنخهای اولیه را از شخصیت او به دست می دهد. اولاً، زرین کلاه چادری است. این می تواند دلالت بر قوی بودن اعتقادات و گرایشهای مذهبی او داشته باشد و یا می تواند صرفاً اشاره ای باشد به فرهنگ سنتی خانواده ای که او در آن بزرگ شده است. ثانیاً، نحوه چادرسرد کردن او نیز مهم و دلالتگر است (زرین کلاه گوشه چادرش را به دندان گرفته است). اینها هنوز سرنخهای اولیه است، اما به تدریج با تأکیدهای نویسنده و سرنخهای دیگری که به دست می دهد، جنبه های خاصی از شخصیت زرین کلاه برجسته می شود. پس - ثالثاً - توصیف راوی از بچه زرین کلاه که «موی بور و قیافه نوبه ای داشت» نیز چیزی راجع به خود زرین کلاه به ما می گوید.

راوی تا اینجای داستان زرین کلاه را صرفاً آن طور که ظاهرش نشان می دهد به خواننده معرفی کرده و هنوز به ذهن او نفوذ نکرده است. نویسنده به موازات این تکنیک، از شیوه گفتگو نیز برای هر چه روشنتر نمایاندن شخصیت اصلی داستان استفاده می کند. بلافاصله پس از توصیفی که فوقاً نقل قول شد، گفتگوی زیر بین زرین کلاه و «آژان قد کوتاه صورت سرخی» انجام می شود:

آژان آمد کنار پنجره اتومبیل و به آن زن گفت:

- می روی مازندران چه بکنی؟
- شوهرم را پیدا بکنم.
- مگر شوهرت گم شده؟
- یک ماه است مرا بی خرجی انداخته رفته.
- چه میدانی که آنجاست؟
- کل غلام رفیقش به من گفت.
- اگر مردت آن قدر با غیرت است، از آنجا هم فرار می کند.
- حالا چقدر پول داری؟
- دوتومن و دوهزار.
- است چیست؟
- زرین کلاه.
- کجایی هستی؟
- اهل الیز شهریارم.

نویسنده با آوردن این گفتگو، هدف دوگانه ای را دنبال می کند: نخست اینکه در ابتدای داستان برخی اطلاعات کلی درباره شخصیت اصلی (از قبیل اینکه نامش چیست؟ اهل کجاست؟ چرا

● هدایت به پیروی از فروید، شیوه روانکاوی را برگزیده است. فروید بر این اعتقاد بود که کودک در جریان رشد ذهنی - جسمی خود، چهار مرحله گوالش روانی را از سر می گذراند و کم توجهی والدین می تواند موجب تثبیت و وقفه در رشد او شود.

نوجوانی زرین کلاه است - آغاز می شود. پس هدایت به پیروی از فروید، شیوه روانکاوی را برگزیده است. فروید بر این اعتقاد بود که کودک در جریان رشد ذهنی - جسمی خود، چهار مرحله گوالش روانی را از سر می گذراند و کم توجهی والدین می تواند موجب تثبیت و وقفه در رشد او شود. کودکی که گوالش روانی بهنجاری نداشته باشد، هنگامی که به دوره بزرگسالی می رسد، از گونه های مختلف بیماری های روان رنجوری یا - در حالت وخیم آن - روان گسیختگی رنج خواهد برد. درمان این قبیل بیماران روانی نیز به اعتقاد روانکاوان از طریق کاوش روان آنان و بازگشت به دوران کودکی به منظور آوردن فرایندهای ذهنی ناآگاه بیمار به ضمیر آگاه یا شعور روشن او میسر است.

در نوشته حاضر نیز شخصیت زرین کلاه عمدتاً از دیدگاه روانکاوانه فروید (و در پاره ای موارد با شیوه روانشناسی یونگ) بررسی می شود تا پا به پای راوی، ریشه های عدم تعادل روانی زرین کلاه را دریابیم.

بخش دوم

در بخش دوم زرین کلاه را می بینیم که دختری چهارده ساله است و همراه مهربانو (دختر همسایه شان) و خواهرانش خورشید کلاه و بمانی خانم و دیگران برای انگورچینی به موستان می رود. مادر زرین کلاه و دیگر زنان دهکده، صندوقهای پر از انگور را تحویل مانندگار علی می دهند که ریش سفید پرنده است. همینجاست که زرین کلاه برای نخستین بار گل بیو را می بیند. گل بیو مازندرانی، لولاکش تازه واردی است که صندوقها را بارگیری می کند و با تصنیفی که می خواند، اسباب تفریح همه را فراهم می آورد. گل بیو آشکارا به زرین کلاه توجه می کند و زرین کلاه نیز به او دل می بازند. این البته طبیعی است و تعجبی ندارد؛ آنچه تعجب برانگیز است، ارتباط میان احساس عشق زرین کلاه از یک سو، و نگرش زرین کلاه به مادرش از سوی دیگر است. این ارتباط به قدری حایز اهمیت است که راوی در همان نخستین اشاره به احساس عشق زرین کلاه، به این نکته اشاره می کند:

زرین کلاه دلش غنچ می زد، رنگ می گذاشت و رنگ برمی داشت، چون درین روز چیز تازه ای کشف کرد و حس نمود که تا آنروز در او سابقه نداشت. زیرا تاکنون او از مرد چیز زیادی نمی دانست، مادرش همیشه او را کتک زده بود و از او چشم زهره گرفته بود...

زرین کلاه احساسی دارد که هنوز از درک همه جانبه آن عاجز است. به هر حال، این احساس هر چه باشد برای او مطبوع است. اما بلافاصله این احساس مطبوع تباین داده می شود با تصویر مادری که «همیشه او را کتک زده بود و از او چشم زهره گرفته بود». از

کار نویسنده شبیه به کار نقاشی است که با چند ضرب قلم مو، طرحی کلی روی بوم نقاشی نشانده است و اینک می خواهد به تدریج از آن طرح کلی، تصویری دقیق درآورد. به همین دلیل، توصیفهای بعدی راوی بیشتر به جزئیات می پردازد؛ مانند دوربینی که از یک نمای دور، تدریجاً روی شخص متمرکز شود (زوم می کند):

چشمهای او درشت، سیاه، ابروهای قیطانی باریک، بینی کوچک، لبهای برجسته گوشه تالو و گونه های تورفته داشت. پوست صورتش تازه، گندمگون و ورزیده بود.

هماهنگ با توصیفهای مشروحتر، زاویه دید نیز که تا به اینجا نمایشی (دراماتیک) بوده است، به دانا تغییر می یابد. نخستین نشانه این تغییر را آنجا می یابیم که راوی می گوید:

نزدیک ظهر در شلنبه، چرخ اتومبیل خراب شد و دستهای از مسافران پیاده شدند. ولی زرین کلاه از جایش تکان نخورد، چون می ترسید اگر بلند شود جایش را از دست بدهد.

استفاده راوی از دانایی خود در روایت داستان، بسیار حساب شده و تدریجی است. آنچه راوی در اشاره به هراس زرین کلاه درباره از دست دادن جایش می گوید، صرفاً پیش درآمدی است برای اینکه خواننده آرام آرام و مستقیماً از ذهن شخصیت اصلی داستان باخبر شود. بدین ترتیب است که راوی در گام بعدی می افزاید که زرین کلاه شوق و صفناشدنی برای بازیافتن همسر خود داشت، با این حال:


زرین کلاه می دانست که گل بیو او را تهدید خواهد کرد و بعد هم شلاق، همان شلاق کدایی که الاغها را با آن می زد، به جان او می کشید. اما زرین کلاه برای همین می رفت، همین شلاق را آرزو می کرد و شاید اصلاً می رفت که از دست گل بیو شلاق بخورد.

اما چرا؟ چطور ممکن است زنی آگاه باشد که همسرش چنین رفتاری با او خواهد داشت، ولی باز هم جویای او و زندگی مشترک با او باشد؟ این نخستین سؤالی است که در ذهن خواننده نقش می بندد. در عین حال، اولین نشانه از روان رنجوره بودن زرین کلاه نیز هست. پس باید علت بیماری زرین کلاه را پیدا کرد. این کار از چند طریق میسر است، اما باید دید هدایت برای گشودن درهایی که به روان زرین کلاه منتهی می شود، کدام کلید را به دست می دهد:

هوای نمناک جنگل، چشم انداز دلربای اطراف آن، مردمانی که از دور کار می کردند، مردی که با قبای قدک آبی کنار جاده ایستاده بود و انگور می خورد، خانه های دهاتی که از جلو او می گذشت، همه اینها زرین کلاه را به یاد بچگی خودش انداخت.

در اینجا بخش نخست داستان به پایان می رسد و بخش دوم آن - که در واقع بازگشت به گذشته (فلاش بک) و دوران کودکی و





اینجای داستان به بعد، راوی پیاپی به دوران کودکی و حتی به اوان طفولیت زرین کلاه بازمی‌گردد. دلیل این کار این است که به اعتقاد روانکاوان، کودک در پنج سال اول زندگی خود از مراحل چهارگانه گوالش روانی می‌گذرد و رخداد‌های نخستین سالهای زندگی فرد، تعیین‌کننده ویژگیهای شخصیتی او در بزرگسالی است. این مصرع از شعر My Heart Leaps Up سروده شاعر رماتیک انگلیسی ویلیام وردزورت که «کودک، پدر آدمی است»،^۲ در واقع خلاصه بسیار فشرده نظرات روانکاوان پیرو مکتب فروید درباره اهمیت دوران کودکی است. به همین دلیل، بخش دوم داستان، پس زمینه و - به یک مفهوم - قلب آن است. در همین بخش است که می‌خوانیم:

آیا زرین کلاه می‌توانست چنین امیدی به خودش بدهد که زن گل‌بوی بشود، در صورتی که دو خواهر از خودش بزرگتر داشت که هنوز شوهرنکرده بودند و به علاوه او از هر دو آنها پیش مادر سیاه بخت‌تر هم بود؟ چون پیش از اینکه به دنیا بیاید پدرش مُرد و مادرش پیوسته به او سرزنش می‌کرد که تو سرت پدرت را خورده‌ای و او را بد قدم می‌دانست. ولی درحقیقت چون بعد از آنکه زرین کلاه را مادرش زایید نوبه کرد و دو ماه بستری شد به این علت از او بدش می‌آمد.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که چرا از همان اولین روزهای تولد زرین کلاه، مادر او به جای خوشحال شدن از تولد فرزندش نگرشی منفی درباره او پیدا کرده است: در پی تولد زرین کلاه، مادرش مبتلا به تب دوره‌ای می‌شود و دو ماه در بستر می‌ماند، گرچه خود او همیشه مدعی است که به خاطر بدقدم بودن زرین کلاه و مرگ همسرش از فرزند خود بیزار است.

مادر زرین کلاه همواره احساس بیزاری خود را حفظ می‌کند و با رفتار ستمگرانه‌اش و نیز با تبعیض قابل شدن میان زرین کلاه و دختران دیگرش، باعث می‌شود زرین کلاه رشد روانی بهنجاری نداشته باشد. به همین دلیل او هم از مادرش بیزار است. اینکه که زرین کلاه کسی را برای دوست داشتن یافته است، احساس تنفر او نسبت به مادرش نیز تشدید شده است. درواقع، احساس عشق زرین کلاه به گل‌بوی، عامل مستقیم زنده شدن و شدت گرفتن احساس تنفر قدیمی اوست. پس به همین دلیل است که همه جا راوی احساس عشق زرین کلاه را با تصویر

مادر او تباین داده است. او چ این احساسات متناقض را در صحنه زیر می بینیم:

چه شب سختی به زرین کلاه گذشتا شب مهتاب بود، خوابش نمی برد، بلند شد که آب بخورد، بعد رفت در ایوان خانه شان. نه، اصلاً میل نداشت بخوابد. نسیم خنکی می وزید... صدای خرخر مادرش را که مانند اژدها در اطاق خوابیده بود می شنید. هر دقیقه اگر بیدار می شد او را صدا می زد. ولی چه اهمیتی داشت؟ چون در تمام وجود خود احساس شورش و طغیان می کرد.

صحنه ای که راوی توصیف می کند، آشکارا ویژگی رمانتیک دارد و با احساس لطیفی که به روح زرین کلاه شور و هیجان بخشیده است، مطابقت می کند. اما با زهم تصویر مادر زرین کلاه با این زمینه رمانتیک تباین داده شده است: مادر او «مانند اژدها در اطاق خوابیده بود». طبق روان شناسی یونگ، این تصویر سنخ کهن یا صورت ازلی^۱ مادر دهشتناک^۲ است؛ تصویر ساحره خود فروشی که تداعی می شود با احساس خطر، هراس از اختگی، مرگ و تاریکی. به طور خلاصه، مادر دهشتناک در روان شناسی یونگ، صورتی ازلی و نماد جوانب منفی ضمیر ناخود آگاه است.

این شب برای زرین کلاه سرنوشت ساز است و به همین دلیل او «احساس شورش و طغیان می کرد». در ادامه توصیف راوی، از آنچه در این شب سرنوشت ساز بر زرین کلاه گذشت، چنین می خوانیم:

پاورچین - پاورچین رفت دم حوض، زیر درخت نارون ایستاد. درین ساعت مثل این بود که درخت، زمین، آسمان، ستاره ها و مهتاب همه با او به زبان مخصوصی حرف می زدند. یک حالت غم انگیز و گوارایی بود که تاکنون حس نکرده بود...

احساسات متضاد و دوگانه، سراپای زرین کلاه را فرا گرفته است: از سویی احساس عشق به گل بیو (که برای او احساسی بسیار گوارا و به کلی بی سابقه است) و همزمان با آن، احساس تنفر نسبت به مادرش (که اینک به نحو بی سابقه ای تشدید شده است). به همین دلیل و برای باز نمایاندن این احساس متناقض است که نویسنده در عبارت «حالت غم انگیز و گوارا» از صنعت تضاد^۳ استفاده کرده است و دو واژه متناقض «غم انگیز» و «گوارا» را با هم پیوند داده است. در این لحظه همه چیز رنگی تازه و دوست داشتنی به خود گرفته است و حتی طبیعت بی جان نیز برای زرین کلاه مفهومی معنوی می یابد:

او به خوبی زبان درختها، آبها، نسیم و حتی دیوارهای بلند خانه و قلعه ای که در آن محبوس شده بود و همچنین زبان کوزه ماستی را که توی پاشویه حوض بود می فهمید و در خودش حس می کرد. ستاره ها مانند دانه های ژاله که در هوا پاشیده باشند، ضعیف و ترسو با روشنایی لرزان می درخشید، همه آنها و هر چیز



معمولی و بی‌اهمیت به نظر او عجیب، غیرطبیعی و پر از اسرار آمد که معنی دور و مجهول داشت و هرگز به فکر او نمی‌رسید. این «معنی دور و مجهول»، حس عشق است، حسی که هنوز برای زرین کلاه گنگ می‌نماید. او همین قدر می‌داند که این احساس رنگ دیگری به زندگی او بخشیده است. پس هر چه هست باید تداوم یابد، زیرا متضمن رهایی او از سیطره مادرش نیز است: می‌خواست خودش را به خاک بمالد، پیرهنش را تکه تکه بکند تا از شر این بفض، این بدبختی که بیخ گلوی او را گرفته بود آسوده بشود. زارزار گریه کرد، در این وقت تمام بدبختیهای دوره زندگی جلوی او مجسم شد فحشهایی که شنیده بود، کتکهایی که خورده بود. از همان وقت که بچه کوچک بود مادرش یک مشت به سر او می‌زد و یک تکه نان به دستش می‌داد و پشت در خانه‌شان می‌نشاند و او با بچه‌های کچل و چشم دردی بازی می‌کرد. هرگزیک روی خوش یا کمترین مهربانی از مادرش ندیده بود.

این گریز دیگری است به دوران کودکی زرین کلاه، زیرا همان طور که اشاره شد ریشه‌های رفتار نابهنجار زرین کلاه را باید در نابهنجاری گوالش روانی او در اوایل کودکی اش جست. با به یاد آوردن رفتار تحمل‌ناپذیر مادرش، زرین کلاه تصمیم خود را می‌گیرد:

حالا او پی برده بود که دنیای دیگری ورای دنیای محدودی که او تصور می‌نمود وجود دارد. بالاخره از حوض یک مشت آب به صورتش زد و برگشت در رختخوابش خوابید. اما خواب به چشمش نیامد...

یک مشت آبی که زرین کلاه به صورتش می‌زند، چیزی بیش از یک مشت آب است. با این یک مشت آب، زرین کلاه تصورات گذشته را از ذهن می‌زداید. تاکنون او گمان می‌کرد تا ابد اسیر این مادر دهشتناک خواهد بود، اما گل‌ببو اینک نماد و مفرّ رهایی اوست:

... هم‌ماش در رختخواب غلت زد و با خودش نیت کرد که اگر به مقصودش برسد و زن گل‌ببو بشود همان طوری که خودش از زندان خانه پدری آزاد می‌شود یک کبوتر بخرد و آزاد بکند. و یک شمع هم شب جمعه در امامزاده آغا بی‌بی سکینه روشن بکند. چون ستاره دختر نایب عبدالله میرآب هم همین فکر را کرده بود و شوهر کرد.

پیش از این اشاره شد که صورت ازلی مادر دهشتناک در روان‌شناسی یونگ، با تصویر ساحره تداعی می‌شود. این تداعی، ناخودآگاهانه صورت می‌گیرد و منشأ آن را باید در آنچه یونگ «ناخودآگاه جمعی» می‌نامید، جستجو کرد. پس اینکه زرین کلاه نذر می‌کند بعد از ازدواج با مرد محبوبش، کبوتری را آزاد و شمعی هم در امامزاده روشن کند، درواقع دلالت بر کوشش

ناخودآگاه او برای خنثی کردن طلسم ساحره‌ای دارد که مادر دهشتناک اوست. در عین حال، استتاج تلویحی زرین کلاه از اینکه «ستاره دختر نایب عبدالله میرآب هم همین نذر را کرده بود و شوهر کرد»، جمع‌بندی خواننده از شخصیت زرین کلاه را غنیتر می‌کند.

از فردای شبی که زرین کلاه «یک مشت آب به صورتش زد»، شخصیت او متحول می‌شود. او دیگر آدم متفاوتی است: برخلاف روزهای پیش که زرین کلاه پژمرده و غمناک بود، امروز شاد و خرم خوشه‌های انگور را می‌چید و با آن فال می‌گرفت.

مجلس عروسی زرین کلاه بیشتر به مجلس سوگواری شباهت می‌یابد؛ زیرا مادر زرین کلاه دستور می‌دهد روضه قاسم خوانده شود و سپس همه گریه می‌کنند. علاوه بر این، خواهران زرین کلاه نیز از شرکت در مجلس امتناع می‌کنند. فردای آن روز زرین کلاه سرانجام از زندان مادر دهشتناکش رها می‌شود:

فردا صبح زرین کلاه از خواهرها و مادرش خدانگهداری کرد. ولی مادرش در عوض اینکه با روی خوش از او پذیرایی بکند، تا دم در خانه مثل خوک تیر خورده با صورت آبله رو که شیه پوست هندوانه‌ای بود که مرغ نک زده باشد دنبال او آمد و به او تفرین کرد.

اینجا، گرچه زاویه دید سوم شخص است، اما راوی با رسوخ به ذهن زرین کلاه، درواقع دید او را به دست می‌دهد و با بازگویی الفاظی که از ذهن زرین کلاه می‌گذرد، اوج انزجار او را از مادرش می‌رساند.

یونگ آنچه را «عقله مادر» در فرزند دختر می‌نامید، به چهار دسته تقسیم می‌کرد: (۱) رشد زیاده از حد عنصر مادری، (۲) رشد زیاده از حد غریزه شهوانی، (۳) همسان شدن با مادر، و (۴) مقاومت در برابر مادر. زرین کلاه از جمله دخترانی است که از عقله نوع چهارم رنج می‌برد. یونگ در توصیف امثال زرین کلاه می‌نویسد:

چنین دختری می‌داند که چه نمی‌خواهد، اما معمولاً هیچ نمی‌داند که اگر در ید قدرتش بود چه سرنوشتی را برای خود برمی‌گزیند. تمامی غرایز او به صورت مقاومت منفی حول مادرش تمرکز یافته‌اند و لذا در ساختن زندگی خود او، متمرکز به هیچ نمی‌نویسد. اگر هم ازدواج بکند، این کار او باید صرفاً برای گریز از مادرش باشد، در غیر آن صورت، سرنوشت شوم شوهری نصیبش خواهد کرد که واجد تمام خصوصیات ذاتی شخصیت مادرش می‌باشد.

گویا مقدر است که زرین کلاه در هر حال سرنوشتی شوم داشته باشد و روی خوش در زندگی خود نبیند. هنوز سه ماه از ازدواجش با گل‌ببو نگذشته است که شوهرش معتاد می‌شود و

● شخصیت زرین کلاه عمدتاً از دیدگاه روانکاوانه فروید بررسی می‌شود تا پایه پای راوی، ریشه‌های عدم تعادل روانی زرین کلاه را دریابیم.

شلاقی که الاغهایش را می‌زد او را شلاقی بکند ... جای داغهای کبود شلاق که روی بازویش بود، روی این داغها را می‌بوسید و به صورتش می‌مالید و همه یادگارهای گذشته به طرز افسونگری به نظر او جلوه می‌کرد.

به همین دلیل زرین کلاه مصمم می‌شود هر طور شده شوهرش را بازیابد:

چون زرین کلاه گمان می‌کرد هر زنی که گل بیو را ببیند طاقت نمی‌آورد، خودش را می‌بازد، و ممکن است خیلی زود شوهرش را رندان از دستش بیرون بیاورند. از این جهت در جستجوی او اقدام کرد.

حال باید پاسخ دقیقتری به این پرسش بدهیم که غیر از بیماری روانی زرین کلاه، چه عامل قویتری موجب می‌شود که زرین کلاه این چنین طالب گل بیو باشد. چرا زرین کلاه زندگی با گل بیو را تحمل می‌کند؟

ابروهای به هم پیوسته پرپشت، مژه‌های زمخت و ریش از آن زمخت‌تر قرمز رنگ خنابسته، که مثل چوب جارو از صورتش بیرون زده بود، بینی بزرگ، گونه‌های سرخ، غبغب زیر چانه، نفس گرم سوزانش با سر تراشیده، دهن گشاد، لبهای سرخ، وقتی که لواشک می‌خورد آرواره‌هایش مثل سنگ آسیا روی هم می‌لفزید و دندانهای سفید محکمش را در آن فرو می‌برد، چشمهای درشت بی‌حالت او برق می‌زد، شقیقه‌هایش تکان می‌خورد. این قیافه که اگر بچه در تاریکی می‌دید می‌ترسید و گمان می‌کرد غول بی‌شاخ و دم است به چشم زرین کلاه قشنگترین سرها بود. برعکس یاد خانه‌شان که می‌افتاد تنش می‌لرزید. آن فحشها که خورده بود، توسری، قرین، هیچ دلش نمی‌خواست دوباره به آن نکبت و ذلت برگردد. آیا گل بیو فرشته نجات او نبود...

زرین کلاه چوب و زنجیر خانه شوهر را به نان و انجیر خانه پدرش ترجیح می‌داد و حاضر بود گوشه کوچکی گدایی بکند و به آنجا نرود، نه، هنوز تقریباً مادرش روز عروسی که دستور داد روضه عروسی قاسم را بخواند و حق حق گریه کرد فراموش نکرده بود.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که زرین کلاه به خاطر شدت تنفر و عقده‌ای که از دوران کودکی در وجودش جمع شده است، حاضر به بازگشت نزد مادرش نیست. گل بیو با همه بد بودنش از مادر دهشتناک او بهتر است. پس آزار کشیدن از دست گل بیو شیرین است، حتی اگر در این فاصله گل بیو زن دیگری اختیار کرده باشد: بر فرض هم که زن دیگر گرفته باشد یا او را نخواهد، ولی همین قدر در نزدیکی او که بود برایش کافی بود. و اگر سر راه گل بیو گدایی هم می‌کرد، اقلاً روزی یک بار او را می‌دید. اگر او را می‌زد، از خودش می‌راند، تحقیر می‌کرد باز بهتر از این بود که به خانه‌اش برگردد. نمی‌توانست، زور که نبود، ساختن او این

همزمان، رفتارش با زرین کلاه نیز (مانند رفتار مادر زرین کلاه) به کلی وحشیانه می‌شود:

... تا وارد خانه می‌شد، شلاق را می‌کشید به جان زرین کلاه و او را خوب شلاقی می‌کرد. اول از او ایراد می‌گرفت، آن هم سر چیزهای جزئی، مثلاً می‌گفت: چرا گوشه چادر نمازت سوخته، یا سماور را دیر آتش کردی و یا پریشب آبگوشت را زیاد شور کرده بودی. آن وقت چشمهای دریده بی‌حالت او دور می‌زد و شلاق سیاه چرمی که سر آن دو گره داشت، همان شلاقی که به الاغها می‌زد دور سرش می‌گردانید و به بازو، به ران و کمر زرین کلاه می‌نواخت. زرین کلاه هم چادر نماز را به خودش می‌پیچید و آه و ناله می‌کرد...

(همان طور که خواهیم دید، «شلاق سیاه چرمی» نمادی است که پیایی با شخصیت گل بیو تداعی و تکرار می‌شود و دلالت بر رگه‌های بیمارگونه شخصیتش دارد. به این نکته بازخواهم گشت.) با این حساب، تعلق خاطر زرین کلاه به گل بیو هم باید از بین برود. اما به خلاف انتظار خواننده، زرین کلاه از زجری که می‌کشد، لذت می‌برد:

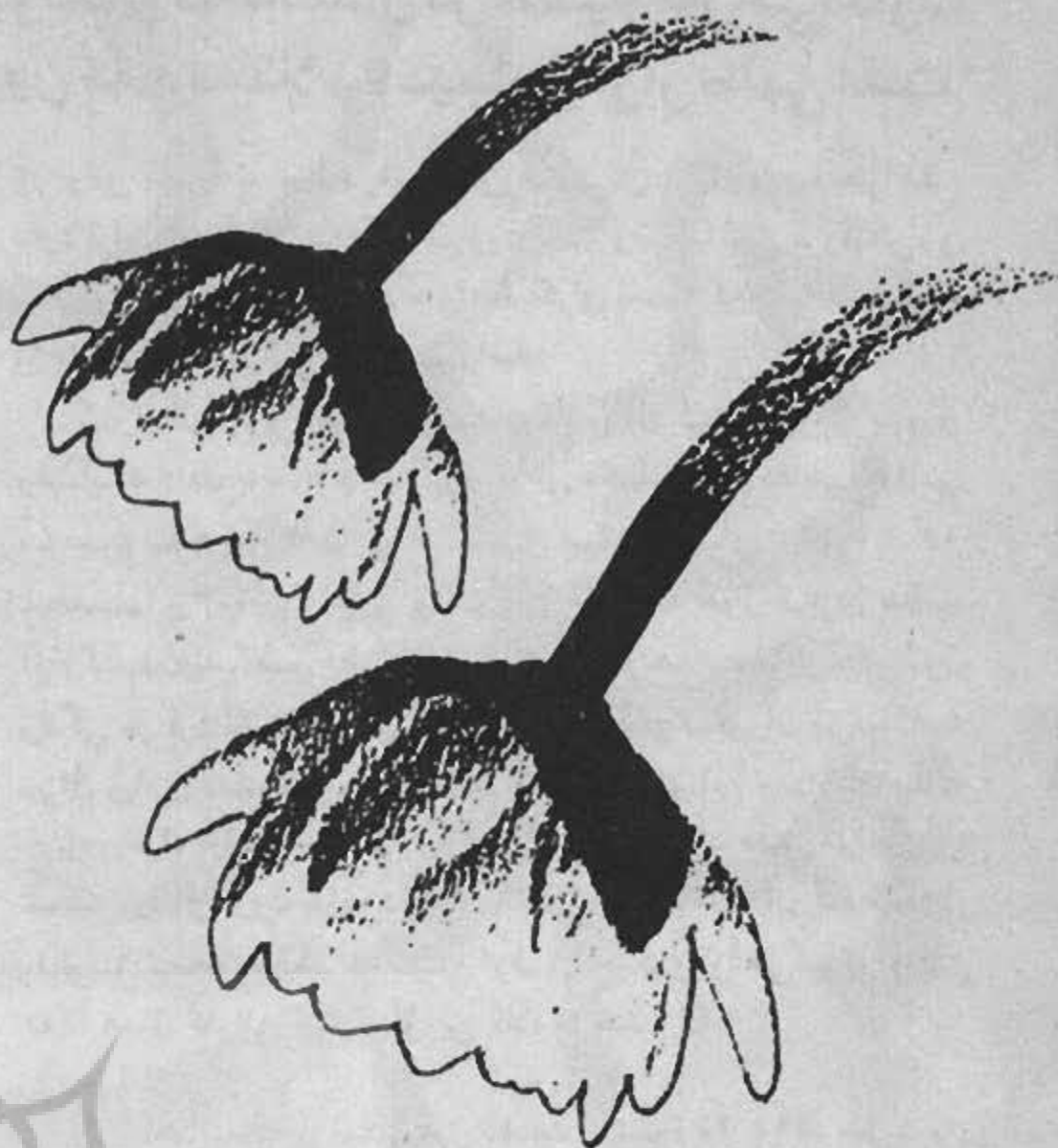
گل بیو روی چشمهای اشک‌آلود شورمزه زرین کلاه را ماس می‌کرد و با هم آشتی می‌کردند. این کار هر شب تکرار می‌شد. اگرچه زرین کلاه زیر شلاق پیچ و تاب می‌خورد و آه و ناله می‌کرد ولی درحقیقت کیف می‌برد. خودش را کوچک و ناتوان در برابر گل بیو حس می‌کرد، و هر چه بیشتر شلاق می‌خورد علاقه‌اش به گل بیو بیشتر می‌شد.

خواننده طبیعتاً از خود می‌پرسد چطور ممکن است زنی تعادل و سلامت روان داشته باشد و باز هم طالب زندگی با چنین مردی باشد؟ اما راوی در این باره صراحت دارد و جای دیگری می‌گوید که زرین کلاه به ویژه کتک خوردن از دست شوهرش را دوست می‌داشت و با خود می‌اندیشید که ممکن نیست بتواند شوهر بهتری پیدا کند. اینک به جایی رسیدیم تا با توجه به شواهدی که داستان در اختیارمان می‌گذارد، بگویم زرین کلاه مبتلا به بیماری آزارطلبی یا مازوخیسم است. چنین بیماری ممکن است خود مستقیماً موجب آزار دیدن خویش را فراهم کند و یا سخت بکوشد تا شخص دیگری به او آزار برساند. فروید قایل به دو گونه انگیزه در انسان بود: انگیزه مرگ و انگیزه زندگی. در بیمارانی از قبیل زرین کلاه، انگیزه مرگ با انگیزه زندگی عجین می‌شود، به نحوی که زندگی برای آنان مفهومی جز آزار کشیدن - که می‌تواند تا سر حد مرگ هم ادامه یابد - ندارد.

بیماری زرین کلاه به قدری حاد و مزمن است که وقتی سرانجام گل بیو او را ترک می‌کند، زرین کلاه به جای مغتنم شمردن فرصت و رها شدن از دست شوهرش، باز هم جویای اوست:

زرین کلاه آرزو می‌کرد دوباره گل بیو را پیدا کند تا با همان





وقایع، بخش اول داستان ادامه این قسمت است. در بخش نخست، زرین کلاه موفق شد که سرانجام با اتوبوس راهی مازندران شود، و بخش سوم در واقع از نظر زمانی ادامه بخش اول داستان است.

بخش سوم

در بخش سوم، داستان به اوج و گره‌گشایی می‌رسد. زرین کلاه پس از تحمل مصایب فراوان، خود را به گل‌بیو می‌رساند و این صحنه روبه رو شدن آن دو است:

هیکل نتراشیده گل بیو با پیراهن یخه‌باز، پشت چشم بادکرده و خواب‌آلود دم در پیدا شد که یک مشت پشم از توی گلویش بیرون زده بود، و زن زرد لاغری با چشمهای درشت کنار او آمد و خودش را به گل بیو چسبانید. داغ شلاق به بازو و پیشانی او دیده می‌شد، می‌لرزید بازوی گل بیو را گرفته بود مثل اینکه می‌ترسید شوهرش را از دست بگیرند. همین که گل بیو را زرین کلاه دید فریاد زد:

- بیوجان، بیو ... من آمدم.

ولی گل بیو به او زک نگاه کرد و گفت:

- برو، برو، من تو را نمی‌شناسم.

داغ شلاق روی بدن زن جدید گل بیو گواه این است که گل بیو همان گل بیوی سابق (شخصیتی ایستا) و رفتار غیرانسانی او همچون گذشته است. واکنشهای زرین کلاه نیز حکایت از تداوم اختلالهای روانی او دارد.

... با حسرت جای شلاقهای روی تن زن جوانی که خودش را به گل بیو چسبانیده بود نگاه کرد بعد با یک حرکت از روی بی‌میلی برگشت. در صورتی که کاس آغا، مادر گل بیو، شبیه مادر خودش دستهای استخوانیش را تکان می‌داد و به زبانی که او نمی‌فهمید فحش و نفرین می‌کرد.

زرین کلاه هر مادری را نسخه مکرر مادر دهشتناک می‌داند. اصلاً خود او هم باید با آنان همانندسازی کند و مادری دهشتناک باشد:

زرین کلاه با گامهای آهسته به طرف میدان برگشت. ولی در راه فکری از خاطرش گذشت، ایستاد و بچه‌اش را که چرت می‌زد جلو در خانهای گذاشت و باو گفت:

- نه جون تو اینجا بنشین، من برمی‌گردم.

... ولی زرین کلاه دیگر خیال نداشت که برگردد و حتی ماجم هم به بچه‌اش نکرد ... همانطوری که ... مادر خودش او را رانده بود همانطوری که مهر مادری را از مادرش آموخته بود...

زرین کلاه خوب می‌داند که برآورده شدن نیاز مازوخیستی او مستلزم این است که مرد دیگری مشابه گل بیو برای خود بیابد، اما فرزند زرین کلاه مانع اوست؛ زیرا به ندرت اتفاق می‌افتد مردی حاضر شود زنی مانند او را همراه با فرزندش بپذیرد. زرین کلاه ناخودآگاهانه احساس می‌کند که برای همانندسازی کامل با مادر

طور درست شده بود. بچه‌اش مانده علی‌هم‌یک وجودی بود که هیچ انتظارش را نداشت و علاقهای برای او حس نمی‌کرد. همان طوری که مادرش برای او علاقهای نشان نداده بود. [۱۵] ولی عجالتاً احتیاج به وجود او پیدا کرده بود. چون شنیده بود که بچه میخ میان قیچی است و حالا با این اسلحه که در دست داشت امیدوار بود. شاید بتواند این محبت از هم گسسته را به وسیله بچه‌اش دوباره جوش بدهد...

اینکه زرین کلاه علاقهای به فرزندش حس نمی‌کند، ناشی از همانندسازی^{۱۶} بین او و مادرش است.

همانندسازی به فرایندی ناهشیار اطلاق می‌شود که فرد طی آن ویژگیهای (نگرشها، الگوهای رفتاری، هیجانها) فرد دیگری را برای خود سرمشق قرار می‌دهد.^{۱۷}

احساس زرین کلاه چنان است که گویی خود او نسخه دوم مادرش است («همان طوریکه مادر خودش برای او علاقهای نشان نداده بود»).

در روانکاوی، همانندسازی چیزی فراتر از تقلید صرف از رفتار والدین است. در این فرایند کودک به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی او خود، پدر یا مادر است.^{۱۸}

شخص وقتی کس دیگری را الگوی خود قرار می‌دهد، در همه جوانب با او همانندسازی نمی‌کند، بلکه صرفاً آن جوانی از رفتار و نگرشها را اتخاذ می‌کند که به تصور خودش می‌تواند راه رسیدن او به اهدافش را هموار کند.^{۱۹} زرین کلاه از یک سو در همانندسازی دیررس با مادرش نسبت به فرزند خود بی‌احساس است، و از سوی دیگر فعلاً او را بهانه‌ای برای جلب محبت گل بیو می‌داند. پس جهیزیه ناچیزش را می‌فروشد و همراه با پسرکش راهی روستای محل زندگی گل بیو در مازندران می‌شود.

در اینجا، بخش دوم داستان پایان می‌یابد. به لحاظ تسلسل

● با توجه به شواهدی که داستان در اختیارمان می‌گذارد، زرین کلاه مبتلا به بیماری آزار طلبی است.

در عوض مقدمات عینیت‌یابی تصویر ذهنی‌ای را که مرد دلخواهش دارد فراهم کند. نخستین گام ضروری، سر راه گذاشتن فرزندش، و گام بعدی، رضایت به مرد جوان دیگری است که تا حد امکان واجد همان خصوصیات گل ببو باشد.

کاری که زرین کلاه می‌کند (یعنی دل‌کندن از گل ببو و رضایت دادن به مردی دیگر)، نوعی مکانیسم دفاعی روانی موسوم به «جابه‌جایی»^{۱۳} است. پیشتر اشاره شد که شخصیت‌های روان رنجوری مانند زرین کلاه به طور غریزی طالب آزار کشیدن‌اند. طبق نظریه فروید، منشأ و هدف غریزه در طول زندگی هر فرد ثابت باقی می‌ماند، اما وسیله ارضای آن می‌تواند به میزان زیادی دستخوش تغییر شود. اگر یکی از این وسایل ارضای غریزه، خواه به دلیل در دسترس نبودنش و خواه به دلیل موانعی که شخص را از درون بازمی‌دارند، دست نیافتنی باشد، آن‌گاه شخص با توسل به جابه‌جایی، وسیله ارضای دیگری را می‌جوید و این دقیقاً همان کاری است که زرین کلاه می‌کند. □

پانویس:

۱. این سه بخش بدین قرار است: بخش نخست از صفحه ۲۵ تا ۲۹ بخش دوم از صفحه ۲۹ تا ۶۹، بخش سوم از صفحه ۶۹ تا ۷۷. (همه ارجاعات به این چاپ است: صادق هدایت، سبزه دوشن، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۲۲).

2. Syntax
3. alliteration
4. Omniscient
5. neurotic
6. psychosis
7. "The child is father of the man"
8. Archetypal image
9. Terrible mother
10. Oxymoron
11. Collective Unconscious
12. Mother - complex
13. C. G. Yung, Four Archetypes, trans. by R. F. Hull, U. S. A, Princeton University Press P.25.
14. Identity

۱۵. در اینجا داستان ویژگی شبه ناتورالیستی یافته است. این تأکید بر جبر زیستی (Biological determinism) را در قسمت دیگری از داستان نیز می‌بینیم.

سر نه ماه زرین کلاه پسری زاید، ولی بچه که به دنیا آمد داغ دو تا خط سرخ به کمرش بود، مثل جای شلاق، و زرین کلاه معتقد بود این خطها در اثر شلاق است که گل ببو به او می‌زده و به بچه انتقال یافته. ردهای این ویژگی شبه ناتورالیستی را در دیگر آثار هدایت (مثلاً در داستان چنگال و به نحو خفیفتری در داستان بی‌بست) می‌توان دید.

16. Identification
۱۷. ریثال اتکینسون، ریچاردس، اتکینسون و ارنست ر. هیلگارد، زمینه روانشناسی، ویراستار مترجمان: دکتر نفی برهنی (تهران: انتشارات رشد، چاپ دوم: بهار ۱۳۵۷)، ص ۱۵۸.
۱۸. پیشین.

19. C. S. Hall, and G. Lindzey, Theories of personality, n.p, n. pub., n. d., P.45.
20. Reflex action
21. primary process
22. objet
23. Secondary process
24. Displacement

دهشتناک، باید فرزندش را رها کند. همین کار را می‌کند و بلافاصله عامل جدیدی برای ارضای آزار طلبی خود می‌یابد.

بر اراده، بر نقشه با قدمهای تند زرین کلاه از جلو خانه‌ها و از کوچه‌ها گذشت. همین که کنار کشتزارها و سبزه‌ها رسید شاهرهای که جلوش بود درپیش گرفت. ولی در همین وقت مرد جوانی را دید که شلاق به دست قوی، سرخ و سفید سوار الاغ بود و یک الاغ هم جلو او می‌دوید و زنگوله‌ها به گردن آنها جینگ جینگ صدا می‌کرد. همین که نزدیک او شد زرین کلاه به او گفت:

- ای جوان ثواب دارد.

آن مرد الاغش را نگه داشت و گفت:

- چی خوانی؟

- من غریبم، کسی را ندارم. مرا هم سوارکن.

با دستش الاغ را نشان داد. آن مرد الاغش را نگه داشت. پیاده شد و زرین کلاه را سوار کرد. خودش هم روی الاغ دیگر جست زد... بعد شلاق را دور سرش چرخانید و به کپل الاغ زد... و به آهنگ مخصوصی که به گوش زرین کلاه آشنا آمد سوت زد. این همان آهنگی بود که گل ببو در موقع انگورچینی می‌خواند...

زرین کلاه... با خودش فکر کرد: «شاید این جوان هم عادت

به شلاق زدن داشته باشد و تش بوی الاغ و سرطوبله بدهد»

برای تبیین رفتار بیمارگونه زرین کلاه، می‌توان از نظریه‌های روانکاوی (فروید) و روان‌شناسی تحلیلی (یونگ) کمک گرفت. در تقسیم‌بندی فروید از ساختمان روان به «نهاد»، «من» و «فرامن»، «نهاد» خاستگاه تمایلات غریزی و عامل سوق دادن فرد به اعمالی است که هدفی جز کسب لذت ندارد. برای رسیدن به این یگانه منظور، نهاد از دو طریق عمل می‌کند: کنش بازتابی^{۱۴} و فرایند نخستین^{۱۵}. کنشهای بازتابی در واقع عکس‌العملهای خودبه‌خودی شخص‌اند؛ مانند عقب کشیدن دست از روی شعله آتش. اما فرایند نخستین عبارت است از شکل دادن تصویر ذهنی از یک هدف^{۱۶}؛ مثلاً تصویر غذایی که در ذهن شخص گرسنه نقش می‌بندد. اما تصویر ذهنی غذا هیچ گرسنه‌ای را سیر نکرده است. پس فرد به ناچار بین دنیای واقعی و دنیای ذهنی خود تمایز قایل می‌شود و درمی‌یابد که برای رفع نیازش باید آنچه را در ذهن دارد با قرینه‌اش در دنیای واقعیت تطابق دهد. این عمل که تطبیق یا عینیت‌یابی نامیده می‌شود، به واسطه فرایند ثانوی^{۱۷} صورت می‌گیرد. فرایند ثانوی، ابزار عمل «من» است که از «اصل واقعیت» تبعیت می‌کند. به عبارت دیگر، واقعیتها فرد را مجبور می‌کنند به نزدیکترین بدیلی که به هدف آرمانی‌اش می‌یابد، تن دردهد.

به همین دلیل است که زرین کلاه ابتدا می‌کوشد با حفظ خاطره‌ای که از گل ببو دارد، به هر صورت که شده او را باز یابد. وقتی درمی‌یابد که گل ببو زن دیگری اختیار کرده و دستیابی به او دیگر محال است، چاره‌ای نمی‌بیند جز اینکه از او چشم‌پوشد، و

